اُلیور تویست

چارلز دیکنز

ترجمه: محمد صادق جابری فرد

اُلیور تویست

کار هنری: چیکوی دِلا فونته

متن: کارلوس اِی. کورنِجو

ترجمه: محمد صادق جابری فرد

ترتیب تصاویر در هر
صفحه از چپ به راست!

با این دهان گردش که
مثل گفتن حرف أ باز
کرده من او را... اُلیور
نامگذاری می‌کنم!

به من رحم کنید، از
بچه ام نگهداری کنید به
خاطر محبت...

کمک کنید.
به خاطر خدا
کمک کنید!

تو به نام خانوادگی هم
نیاز داری. دیروز یک کودک تعمید
دادم که اول اسمش را با حرف «پ»
گذاشتم، امروز می‌تونم اسم تو را با
حرف «ت» شروع کنم.

این گردنبندِ یادگاری زیبا
را انداختند دور گردنت...

همه در یک صف راه
بروید... یک، دو...
و به این ترتیب بود که این کودک که والدینش ناشناخته بودند
نخستین سالهای عمرش را در یک یتیمخانه گذراند... جایی که بیشتر
شبیه یک زندان اداره می‌شد... او را... «الیور تویست» نام نهادند.
۱

الیور تویست

برای نخستین بار در تاریخ این یتیمخانه یک نفر بدون اجازه از سر میز برخاست...

آخ!
بچه های لوس و ناشکر! ما به شما تنها برای دوازده ساعت کار یک کاسه بزرگ سوپ می‌دهیم!

«خدا پرمحبت است.»
نگران نباش، ما به تو بیش از احتیاجت می‌دهیم بخوری... البته منظورم کتک است! ها ها!
من گرسنه ام آقا!

جوان تازه به دوران رسیده!
اون فکر می‌کنه کیه؟
بیشتر؟ منظورش چیه؟
اون می‌گه غذای بیشتری می‌خواد!

بدتر از همه این حماقتش است! «بامبل»، او را از یتیمخانه بیرون بیانداز. به زودی خودش می‌فهمد که معنی این کلمه چیست...

آقا معنی «یتیم» چیه؟
تو نمی‌فهمی که فقط یک بچه ی یتیم فقیر هستی؟

یک بچه کوچک برای کرایه
به مبلغ ناچیز!

هی بخاری پاک کن! این پسر می‌تونه دودکش‌های باریک را برایت پاک کنه!...
درسته، خیلی لاغره!

فقط کافیه یک هدیه کوچک به یتیمخانه بدهی!
من مایل به این کار نیستم!

تا الان دو تا پسربچه را از دست داده ام که توی دودکش‌ها گیر کردند. دیگه کافیه!
گ... گیر کردند...؟!

اوضاع چطوره آقای تابوت ساز؟
عالیه! با این بیماری مسری که...

اِهم! منظورم اینه که الان یک بیماری مسری وحشتناک مردم را آلوده کرده!

تو می‌تونی تابوت بچه‌ها را همراهی کنی. این کار یک تاثیر غم انگیز به مراسم دفن اضافه میکنه!

برعکس، می‌تونه برایمان مفید باشه!

این پسر فقط پوست و استخوانه! نمی‌تونه کار بکنه!

این ایده ی نفرت انگیز نتایج خیلی خوبی برای کار کفن و دفن داشت...
اون بچه من را یاد پسر خودم می‌اندازه!
هه هه! یک نقشه ی زیرکانه!

این کوتوله داره خیلی محبوب می‌شه. همینطوری پیش بره جای من را در مراسم دفن می‌گیره!
اما همه از این «موفقیت» راضی نبودند!

با احساست کنار بیا، به این وضع عادت می‌کنی!
... شرمنده می‌شوم!

وقتی مردم به من نگاه می‌کنند و به گریه می‌افتند...

پسرجان تو داری در کار ما به سطح بالایی می‌رسی... با این ظاهر غمگین... خیلی پیشرفت می‌کنی!

آخ
تو حق نداری اسم مادر من را بیاوری!

پسرک پست! مادرت حق داشت که تو را رها کرد!

کمک!
خوک کثیف! من تحمل هر حرفی را دارم اما در مورد مادرم صحبت نکن!

آخ! ... شیطان کوچک!
من را در بیارید!
تق!
تق!

بیاندازش توی یک تابوت و درش را ببند. این کار آرامش می‌کنه...
من را بیارید بیرون!

ما به اون زیادی غذا می‌دهیم. به یک حیوان وحشی تبدیل شده!

زن آقای تابوت ساز به سرعت به فکر سوء استفاده از این وضع افتاد...

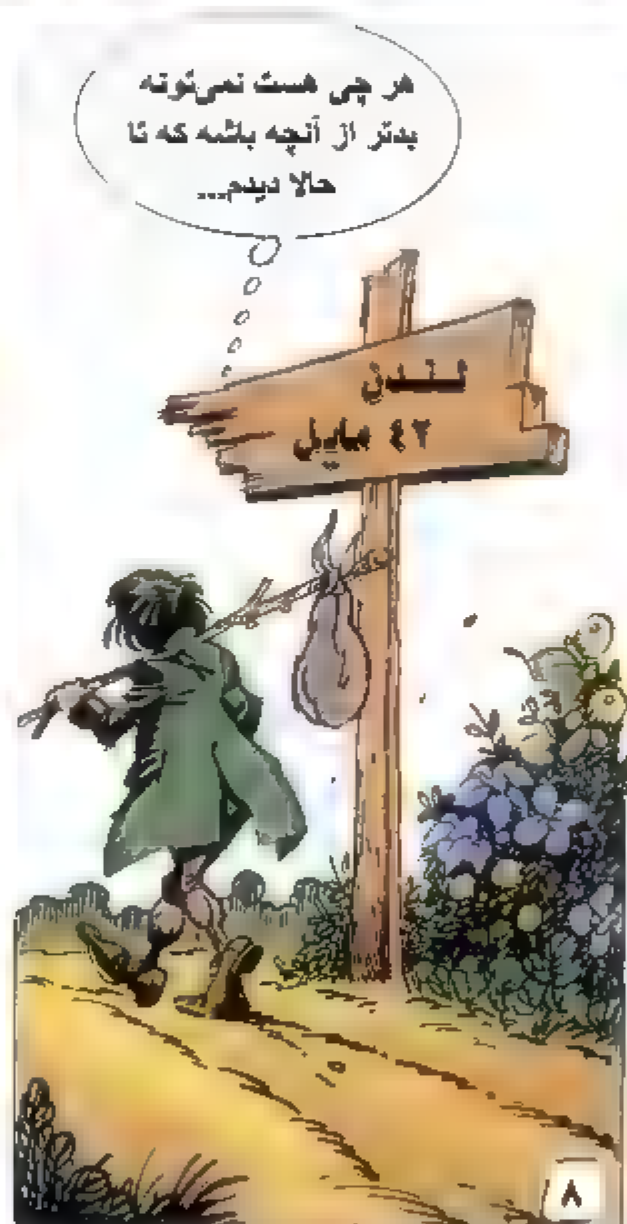

لندن شهری پرتحرک و سرزنده بود و مواجه شدن با آن برای الیور جوان یک ضربه روانی !

من تا حالا نمی‌دانستم که این همه آدم وجود دارند!

ممکنه بتونم اینجا امکانی برای زندگی بهتر پیدا کنم!

اما...
از شرش خلاص شو! بلشه رفیق قدیمی؟

اگر تو اصرار داری بلشه. اما اول باید تکلیف اون مردی که داره تعقیبم می‌کنه را روشن کنیم!

تو اون پسرک ولگرد را که ساعت مچی من را دزدیده ندیدی؟
آقا، اون پسر از اون طرف رفت!

دزد را بگیرید!
د... دزد؟...

ساعت چنده؟ ما می‌تونیم به یک مهمانخانه عالی که من می‌شناسم بریم...
می‌تونی من را «آرتفول داجر» صدا کنی یعنی حیله گر و طفره رو...
عجب ساعت با کیفیتی!

خب... نه...
اون حتما مسته! شرط می‌بندم که تو هیچ جایی برای خواب شبت نداری!

اون آقا گفت که تو یک دزدی!
به اون گوش نده، چون سخت در اشتباهه!

خوبه! چشمهایت را باز کن و دنبالم بیا!
چه خوب شد با تو آشنا شدم. من شش روز بود داشتم پیاده راه می‌رفتم!

تو داری فرار می‌کنی؟
نه!
پول همراهت داری؟
نه!

سوت
منم!
اما... اینجا که راهی نیست!

اسم رمز!
آهسته
روباه - یورتمه!

باشه! بیایید اینطرف!

راه عجیبی برای رفتن به یک مهمانخانه است! اینجا نمی‌تونه مهمانان زیادی را بپذیره...

اوه چه روز خوبی! داجر یک مهمان مهم برای ما به اینجا آورده!

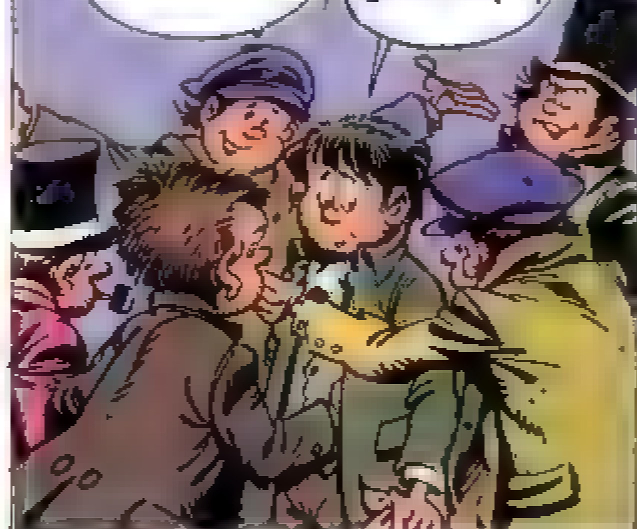

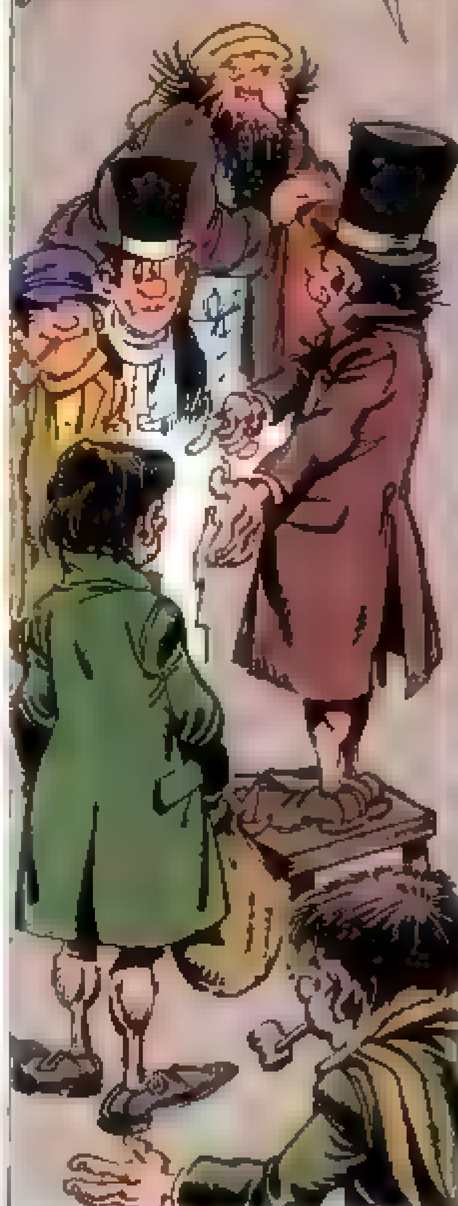

و اینچنین بود که الیور به این خانه عجیب و غریب پا گذاشت!

و حالا بیایید جشنمان را با بازی «گردشگر» تکمیل کنیم...

فکر خوبیه!

مثلا من یک گردشگرم...

... مشغول تماشای کبوترها هستم...

... دارم گل‌ها را در پارک بو می‌کنم...

... باد را تماشا می‌کنم!
... و
... اوه!

وسایلم را دزدیدند!

اه! داجر، انگشترم! تو استادی! همیشه گفتم که بهترینی!

خب! و حالا که شما همه چیزها را به من پس داده اید...
ایا به دست راستت نگاه کرده ای؟

جیب‌بُرهای لعنتی!
پیرمرد بیچاره!
این یک بازیه!

اما دلیلی نداره که من هم مخفی بشوم!
کیه؟

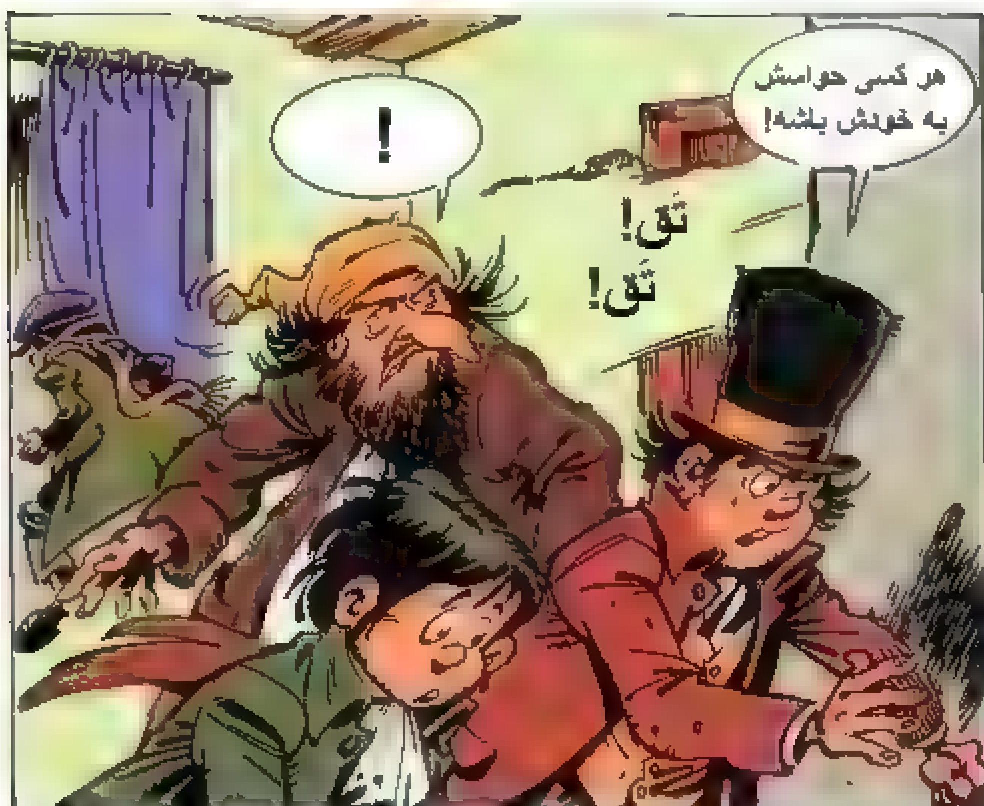
هر کسی حواسش به خودش باشه!
!
تق! تق!

سعی نکن طفره بروی...
شما یکباره وارد اجتماع خانوادگی ما شدید و ما سراسیمه شدیم... الیور بیا اینجا!

معرفی می‌کنم، آقای سایکس و همراهشان خانم نانسی!
دوستان عزیز من، چه نیازی به این تشریفات هست؟

من هستم! و اما در مورد تو، نمی‌دانم تا کی در اینجا خواهی بود!
«بیل سایکس»!

این پسر باکلاس را از کجا پیدا کردی؟
چه مودب و باوقار! ها ها!

خانم نانسی... آقای الیور تویست... (هوم... هوم...)
بسیار خوشوقتم خانم!

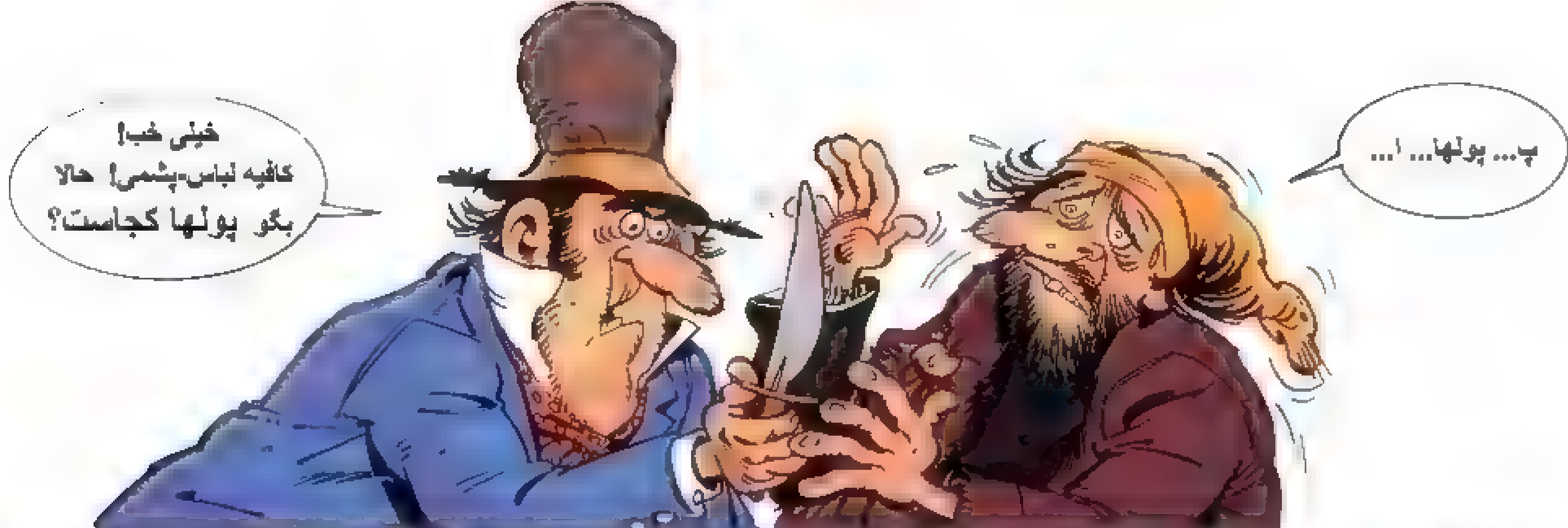
پ... پولها... ا...
خیلی خب! کافیه لباس-پشمی! حالا بگو پولها کجاست؟

همه ما مشکلاتی داریم، ادم بی ارزش! من جانم را در خطر می‌اندازم تا ان اجناس را به تو برسانم... پس حالا پولش را بده!
یک روز بهم وقت بده!

بهت میدهم، همه را بهت میدهم! اما می‌دونی که اجناس این روزها خیلی گران هستند!
پولها!

پنج روز تا حالا صبر کردم، دزد!
درست نیست من را دزد صدا کنی بیل! من فقط یک تاجر فروتن هستم!

ببین وقتی پل ارتباطی را باز نگه می‌داری چه اتفاقی می‌افته! ای وای!

بله، بله، یک روز، نه بیشتر!
فقط یک روز دیگه، نه بیشتر!
خدانگهدار خانم!

بروید به تختخواب! فردا یک روز تازه است. شب بخیر!
پوف!

پسرها یک وقت مثل بیل نشوید. اون هم یک روز جای شما بود... و ببینید حالا با من چطور رفتار میکنه!

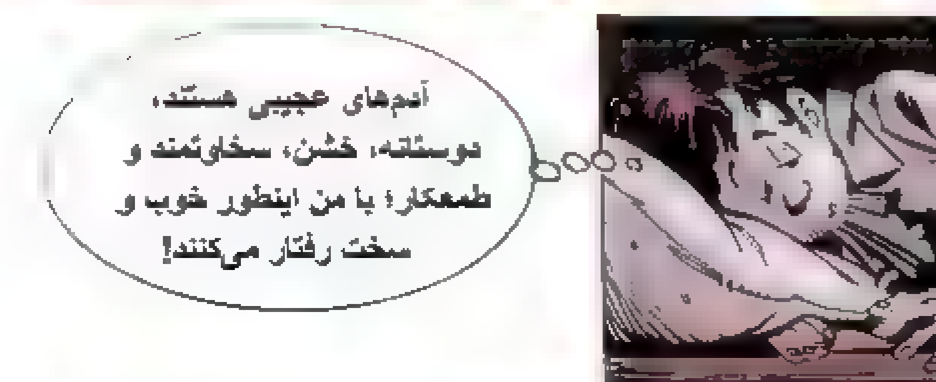
آدم‌های عجیبی هستند، دوستانه، خشن، سخاوتمند و طمعکار! با من اینطور خوب و سخت رفتار میکنند!

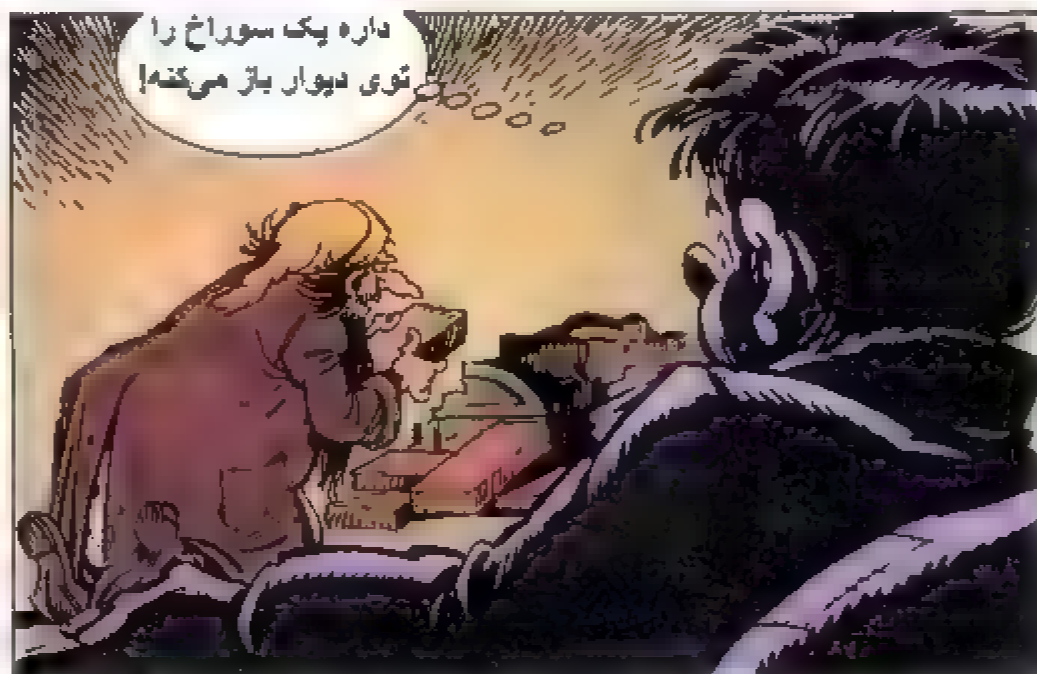
داره یک سوراخ را توی دیوار باز میکنه!

اون می‌خواد چیکار کنه؟

این‌ها من را پر از قدرت میکنه... یک احساس فوق العاده!
تو با یک گردنبند دور گردنت راحت تر نفس میکشی!

اینم از گنج زیبای من...

کیه؟!
تو بیداری پسرم؟
چیزی هم دیدی؟
من، نه آقا!

خِش خِش!
!
این یک معجزه است که یک
موش صحرایی مثل پیل می‌تونه...

فقط به خاطر همینه...
من که حقوق بازنشستگی
دریافت نخواهم کرد!
پیرمردی مثل من باید به فکر
دوران بازنشستگی باشد!

بچه ی لوس جای مخفی کردن گنج را یاد
گرفت... حالا باید همیشه حواسم ...
به اون باشه!

حالا، بخواب! و آنچه را که دیدی
فراموش کن، اگر می‌خواهی که باقی
عمرت را به سلامتی به سر ببری!
خَ... حتما!

ساعتی بعد...

بروید و مستمری‌ای برای یک مرد پیر
به دست بیاورید!

رئیس دستور داده، اون می‌خواد تو را دوباره ببینه... اون بهت علاقه داره!

این چه وضعیه! انگار که من زندانی شما هستم...

اون خیلی زود از خواب بیدار شده، حتما داره به کلیسا میره!
درسته! ها! ها!

SEN
صبح بخیر آقای تویست!
سلام خانم نانسی!

اونجا، کار اونجاست!

اونجا... اونجا کار پیدا می‌شه!
شرکت «تامپسون»
کاریابی برای کارآموزان
به!

فقط اینجا بمون و تماشا کن!

!!!اه

آچ!
عافیت باشه!

کیف پولم!

دزد را بگیرید!
باورم نمیشه!

بایست!
حالا چیکار کنم!

ما می‌گیریمش!
اون اونجاست!

جمعیت زیادی در تعقیب او افتادند...
نگذارید فرار بکنه!
بگیریدش!
آی دزد!
... که شامل «دوستان» او هم می‌شد...

اوه!
تق!

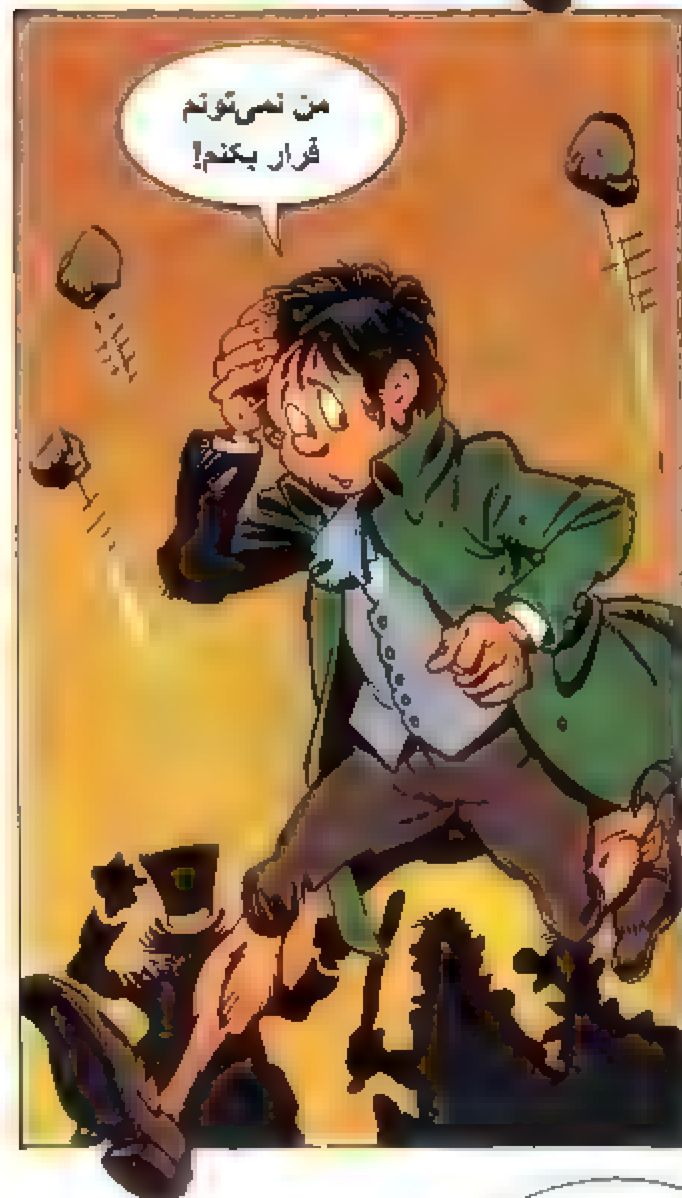
من نمی‌تونم فرار بکنم!

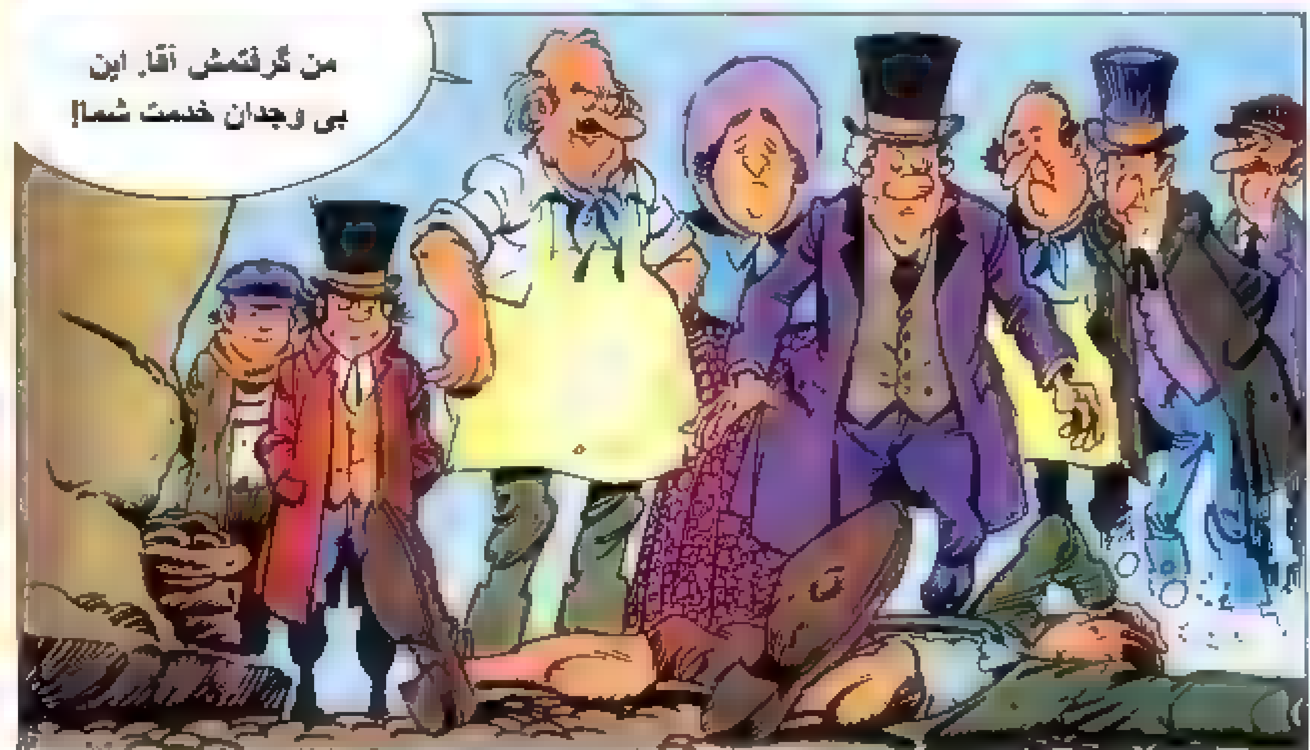
من گرفتمش آقا، این بی وجدان خدمت شما!

البته! با یک همچین عضلاتی... نگاه کن!
بله اما، اون هیچ چیزی نذزدیده!

شما بهش آسیب رساندید!

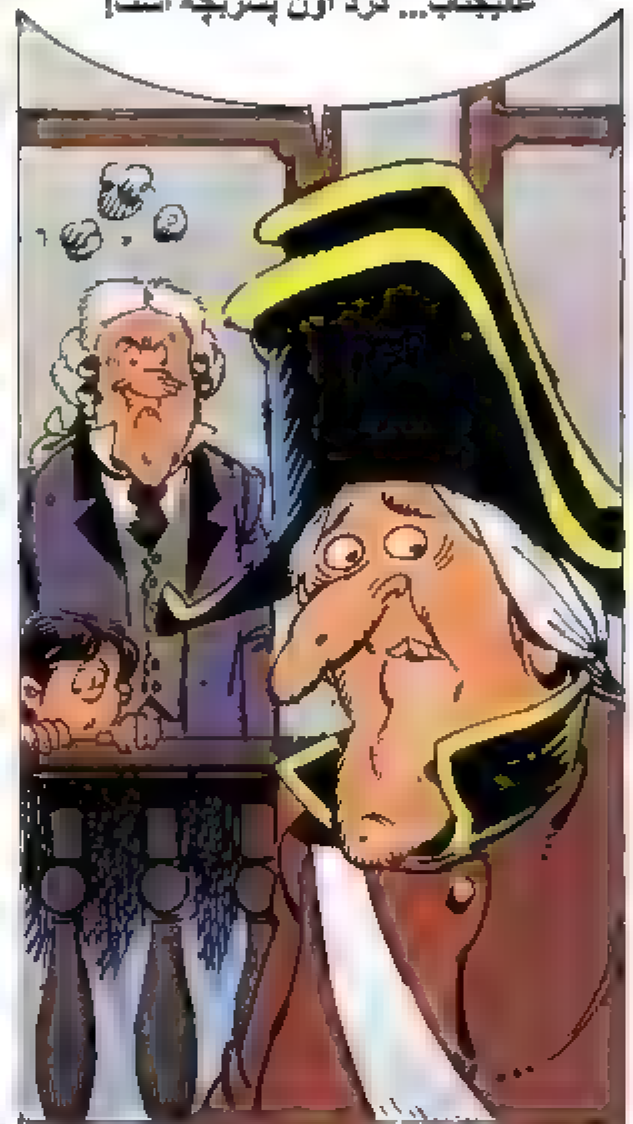

مدت کوتاهی پس از آن، در برابر قاضی...

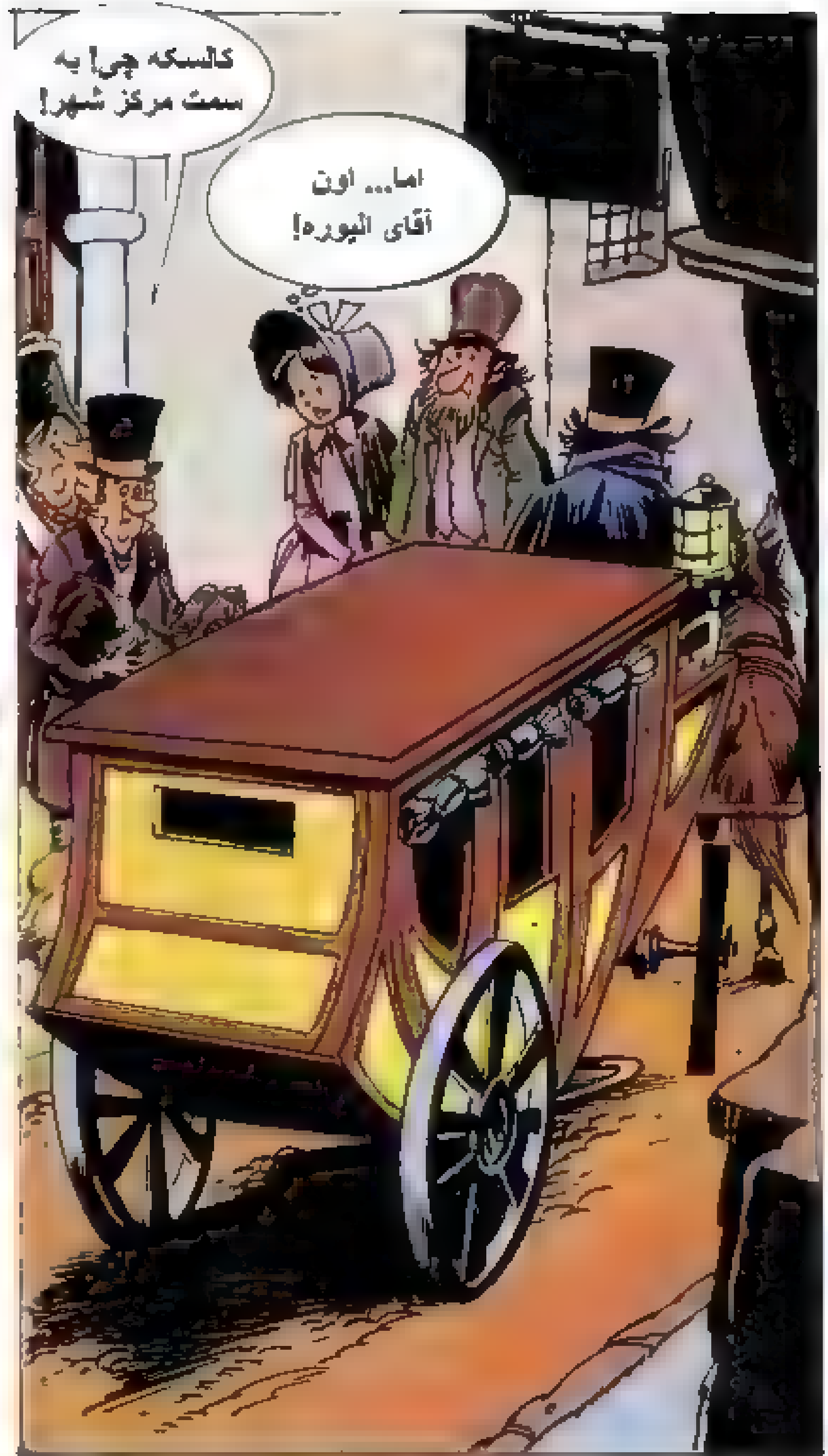
کالسکه چی! به سمت مرکز شهر!
اما... اون آقای الیوره!

پسر بیچاره... چقدر لاغره!

مورد بعدی!
تق!
اون غش کرد!

یک حسی به من می‌گه که اون در عمق وجودش آدم خوبیه!

کمکم کن، «جورج»!

اون با یک مرد محترم همراهه... و اون مرد داره او را به منطقه مرفه شهر می‌بره؟!

مرد مسن با تعجب به سوی او نگاه می‌کنه...

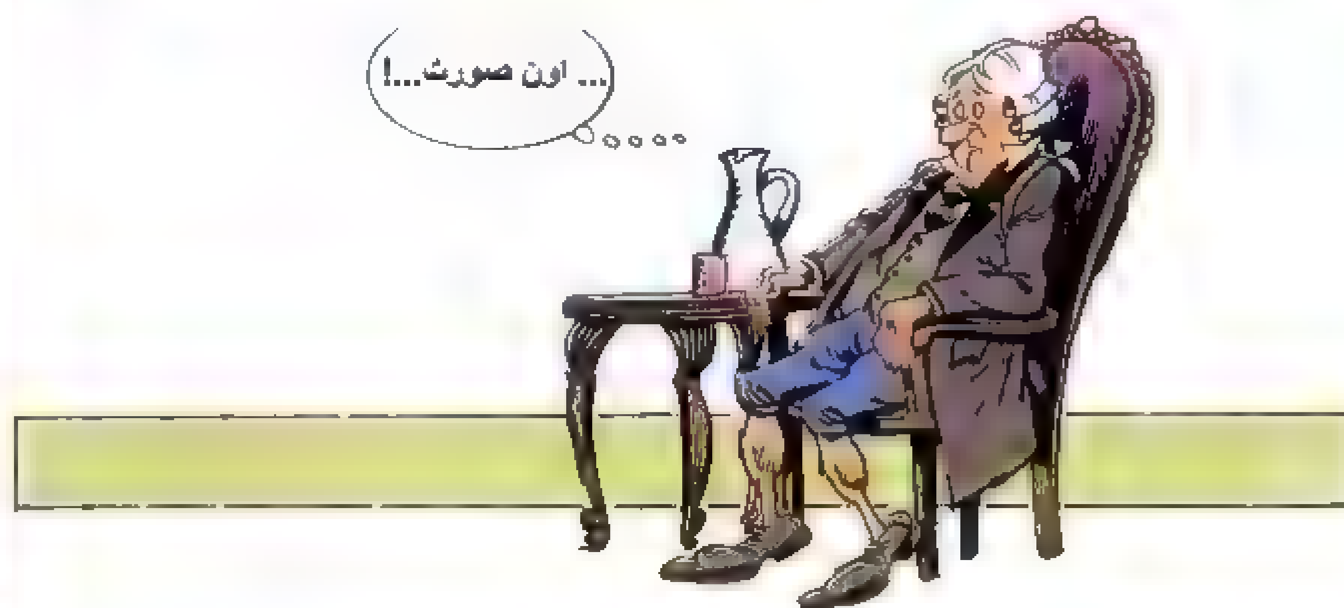

... و ناگهان مکث می‌کند...

بهای این کار
را خواهید داد!
نه!
آی گوشم!

شما بچه های نادان!
گذاشتید او را بگیرند!

سایکس باید
باهات صحبت کنم!

شما یک خرابکاری
واقعی کردید!
JK
beer

پلیس الیور
را گرفته!
خیلی بامزه بود
ادم احمق!

نمی‌خواد اون را بگیری...
سگ من طوری تربیت شده که
جانورهای خطرناک را شکار
بکنه!
کافیه...

آای!
واق

دست از سر بیل بردار!
اگر اون حرف بزنه، توی دردسر بدی می‌افتیم!

اون همه چیز را در مورد ما می‌دونه!

تاپ!
تویست در محله ی «پنتونویل» پیش یک مرد محترمه!

اینقدر جوش این قضیه را نخور، من گرسنه ام!
من می‌خوام بدونم کجاست!...

هر کجا که هست ما باید ساکتش کنیم!
تق

بله، من یک کم می‌خوام خانم!
در اینجا مشکل گرسنگی برای الیور وجود ندارد...

صبح بخیر دوست من!
هیچ کس این کار را نمی‌کنه!

آقا لطفا من را از خانه تان بیرون نیاندازید!

حالا حالت بهتره، بگذار کمی صحبت کنیم!

خدانگهدار!
بعد می‌بینمت!
حدود نیم ساعت دیگر برمی‌گردم!

الیور! این کتابها را ببر برای صحافی... این پول برای این کار کافی است!
همین الان، آقا!
پس این اون آقای جوانی است که در موردش با من صحبت کردی!

تو ساده ای که می‌گذاری یک دزد با پنج پوند پول بروه بیرون...
دیگه هرگز او را نخواهی دید!

... یک سکوت بسیار طولانی...
سپس یک سکوت طولانی آغاز شد...
تیک تاک
تیک تاک
خب اون پول خودته!
من بهش اعتماد دارم...

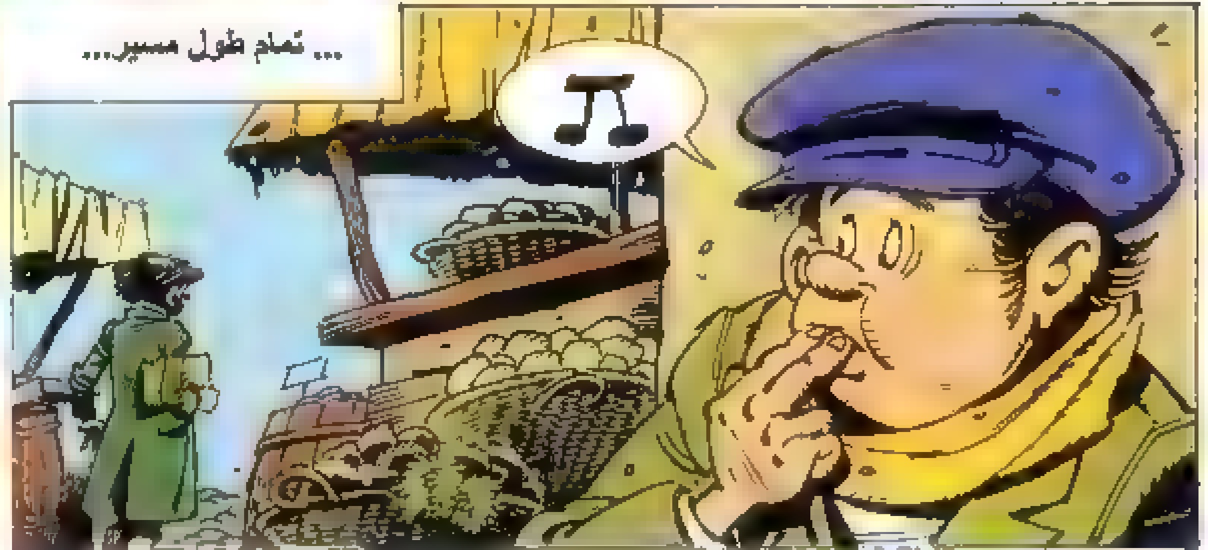
... تمام طول مسیر...

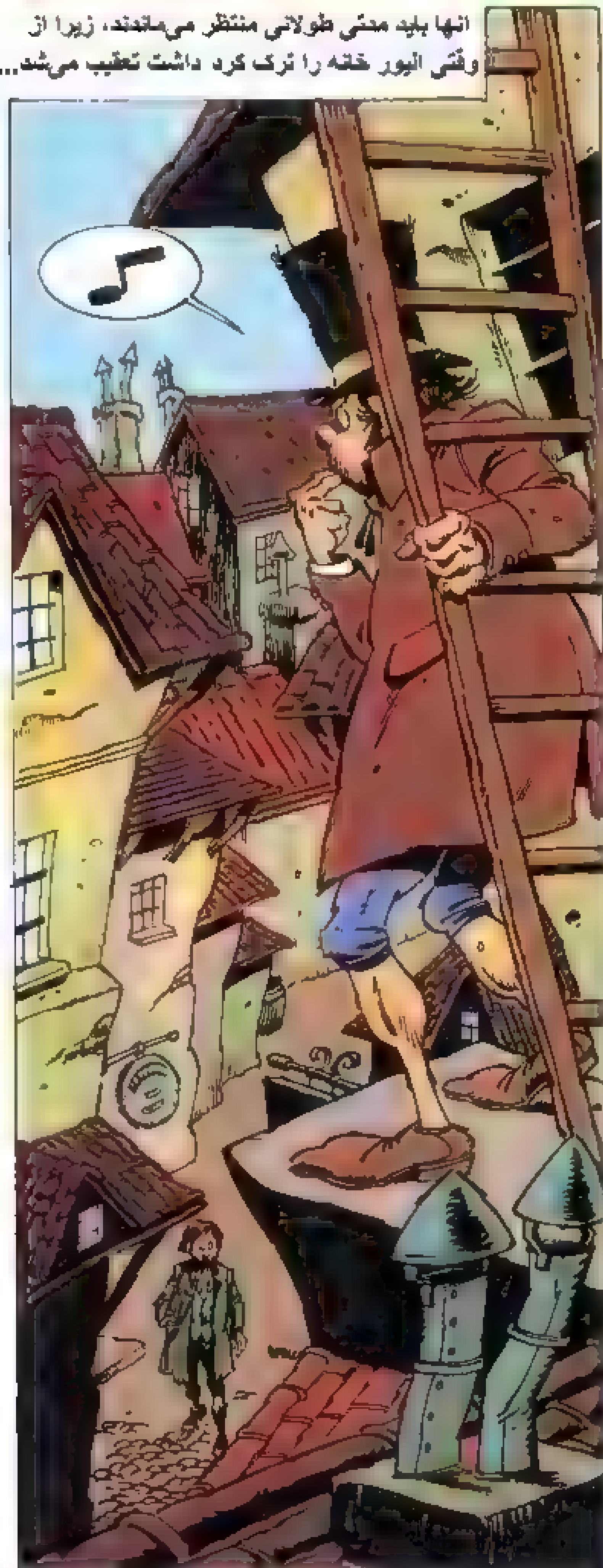
انها باید مدتی طولانی منتظر می‌ماندند، زیرا از وقتی الیور خانه را ترک کرد داشت تعقیب می‌شد...

همه ی کار بستگی به تو داره، عزیزم!

خانم نانسی! خیلی خوشحالم که شما را می‌بینم!

آهان!

اگر می‌دونستید که برای من چه اتفاقی افتاده...

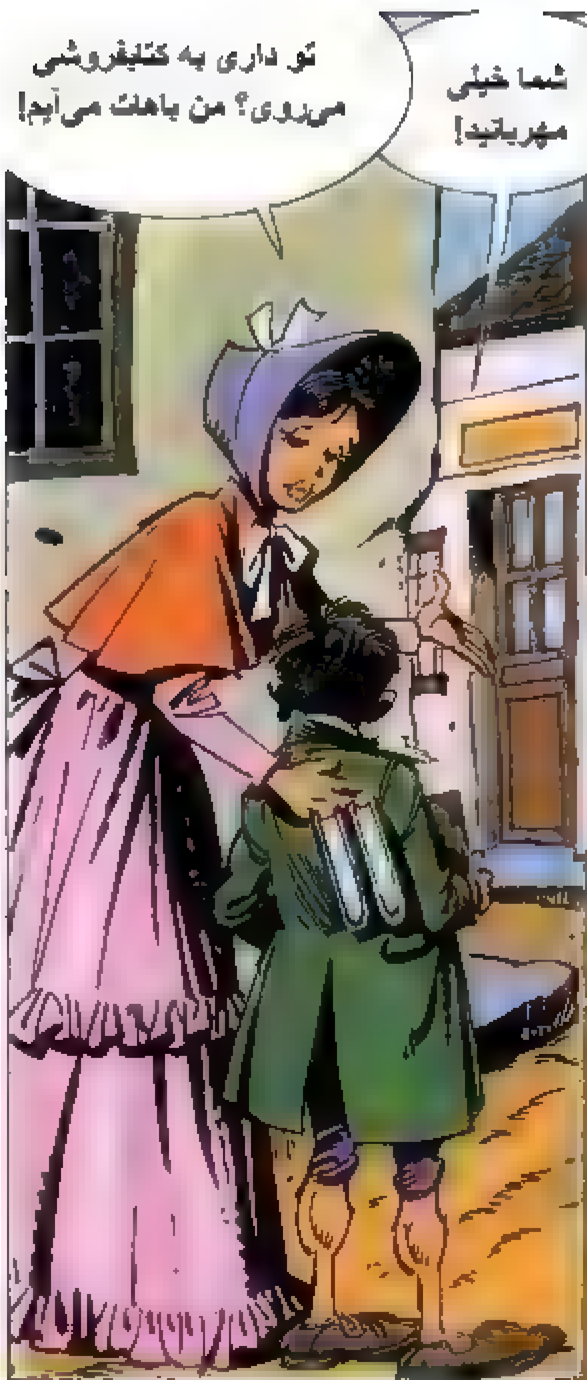
شما خیلی مهربانید!
تو داری به کتابفروشی می‌روی؟ من باهات می‌آیم!

دیر وقته... خدانگهدار دوست من... متاسفم...

تو خیلی حساس شدی نانسی...
من بهش خیانت کردم!
این همه احساساتی بودن برای کارت خوب نیست...

نه اینقدر محکم!
بگیر ببینم!
ضربه!

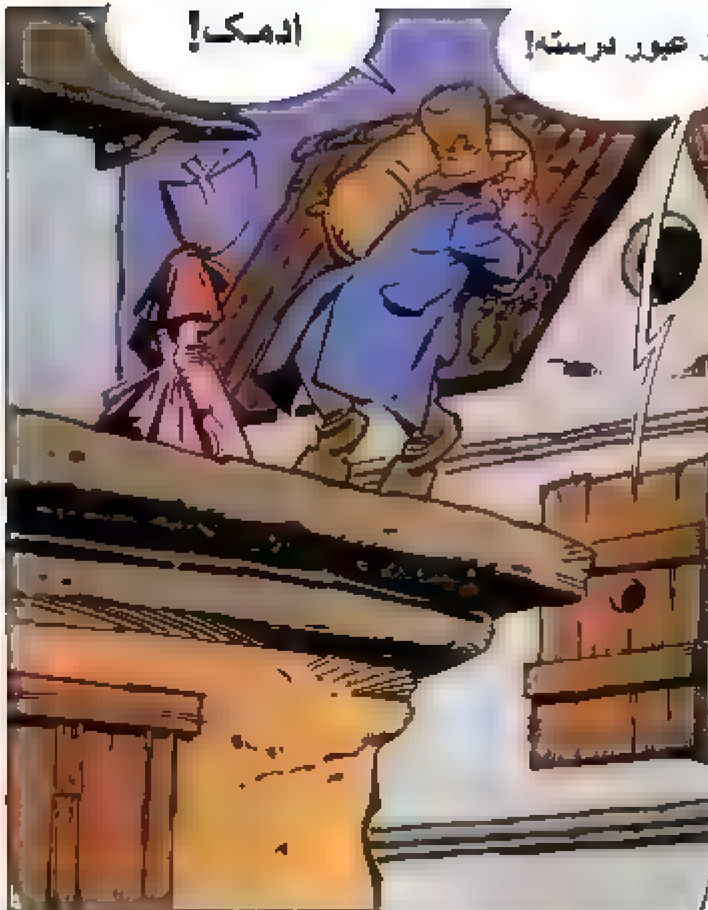

ادمک!
رمز عبور درسته!

تالاپ و تولوپ
هو! هو! چه بار گرانبهایی
را با خودتان می‌آورید...

اوه! کتابهای عالی!
من عاشق مطالعه ام!...

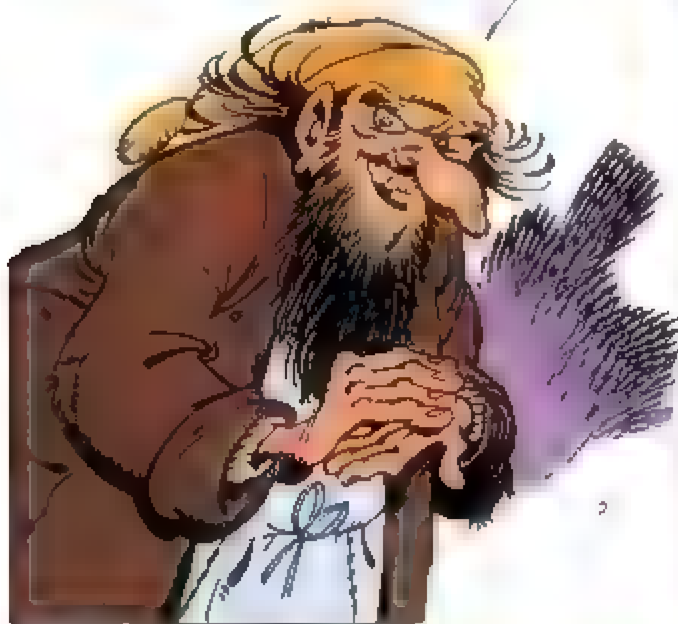

زود باش گنج توی کیسه را بهم نشون بده...

نه! من بچه را نگه
می‌دارم... فهمیدی؟
چی؟

... انچه که برای من باقی می‌ماند...
بیل تو اگر بخواهی می‌تونی کتابها
را برای خودت نگه داری!

... و پنج پوند...
یک روزی برای پرداخت
مستمری من به کار میاد...

من به یک پسربچه نیاز دارم که از لای پنجره بروه داخل ساختمان‌ها!
این بچه های نادان تو به اندازه کافی چست و چابک نیستند!

داشتی چی می‌گفتی...
واق

آه! بله...

اما این آنقدر لاغره که حتی از زیر در هم وارد ساختمان می‌شه!

پسر بیچاره! و همه این ماجرا تقصیر منه!
من کجا هستم؟

ها! ها!
اِهِم... داشتم می‌گفتم من خودم مایلم الیور را به تو قرض بدهم!

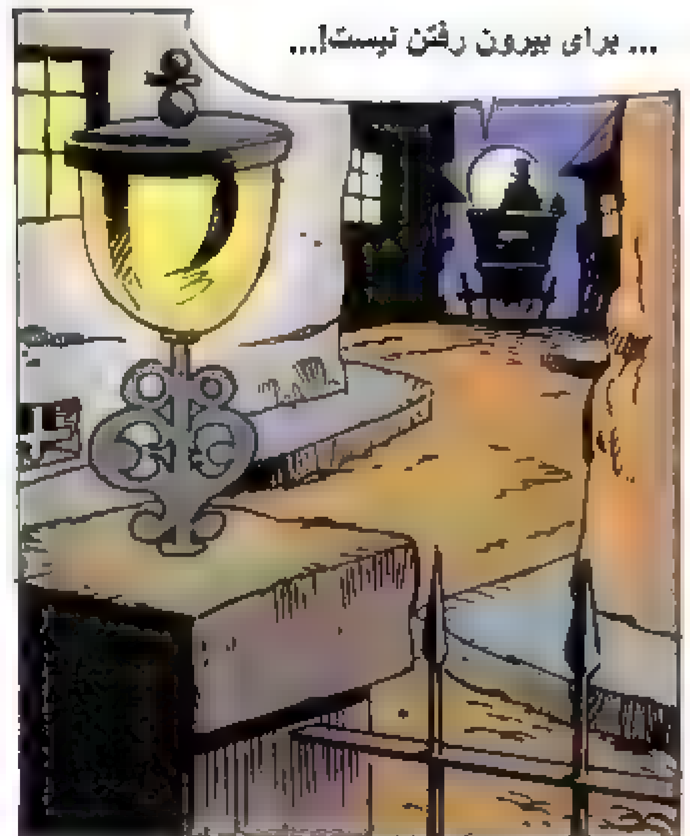
... برای بیرون رفتن نیست!...

اما آقا الان
وقت مناسبی ...
کالسکه چی!

در همین احوال، در خانه آقای «براون‌لو»...
... او اغلب از خانه ای صحبت می‌کرد که در آن به دنیا آمده، جایی حدود ۴۲ مایل دورتر از اینجا...

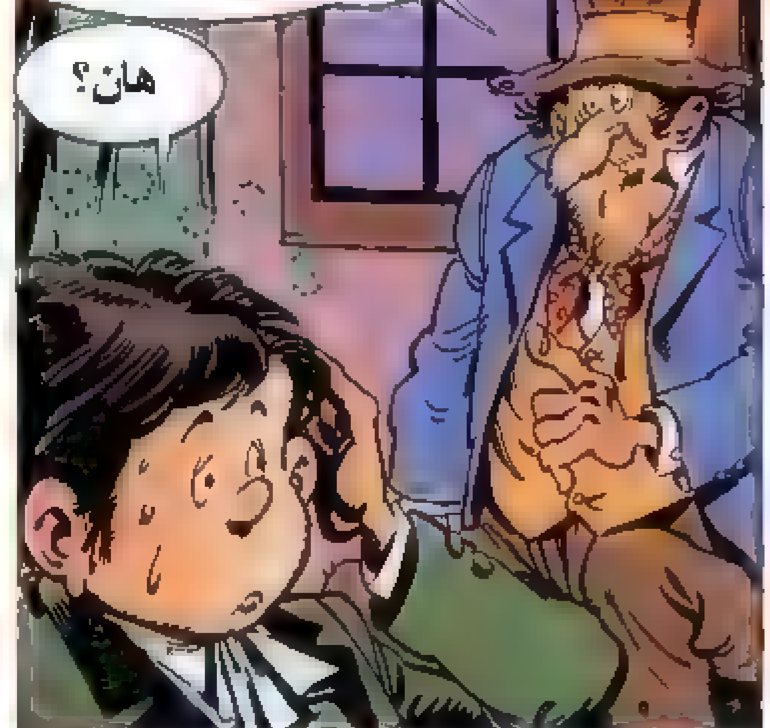
بلند شو، مقداری نان روی میز برایت هست!
هان؟

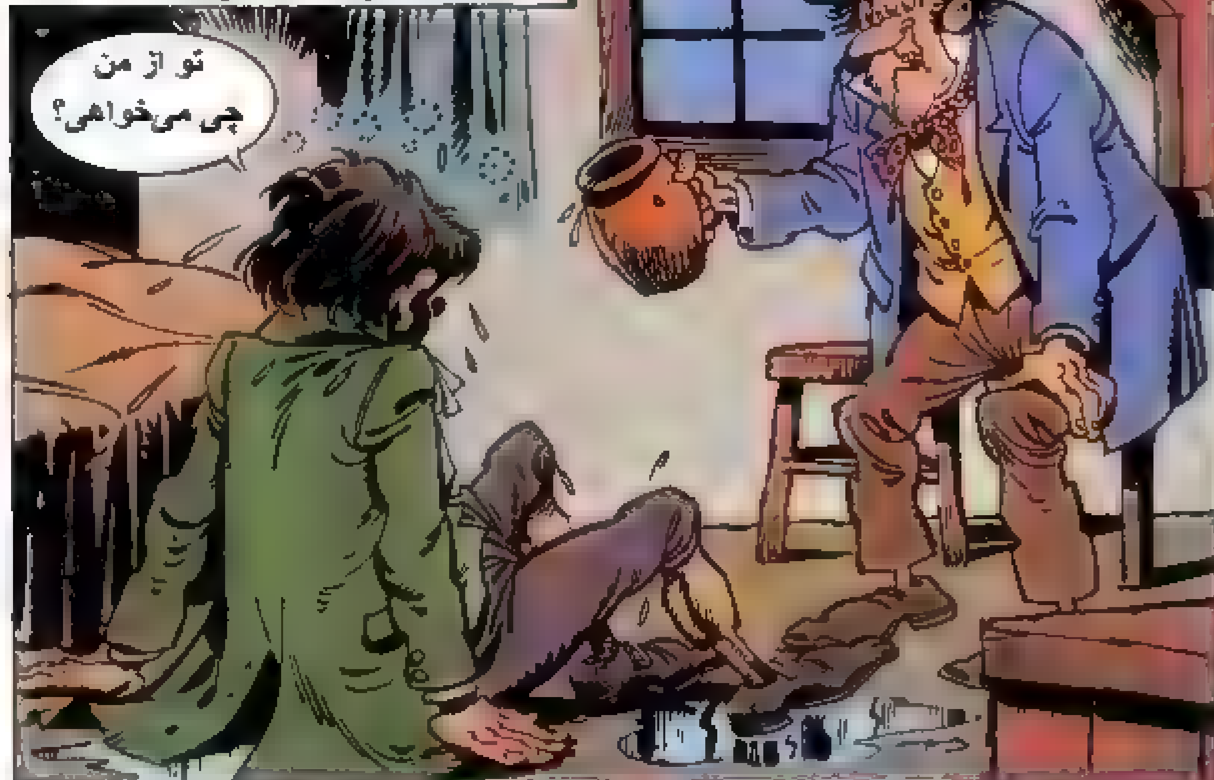
وقتی الیور به هوش امد منظره تاسف باری را مشاهده کرد
تو از من چی می‌خواهی؟

واق

گوش کن،
من یک شغل کوچک برایت پیدا کرده ام...
منظورت چیه؟

دیروقته آقا!
هر چیزی در مورد الیور تویست می‌دانید به من بگویید!

باز کنید!

من می‌شناسمش! این بچه، پسر یکی از اقوام نزدیک ماست که خیلی وقت پیش از دستش دادیم!

بیایید داخل آقا، من یک گردنبند یادگاری دارم که به اون مربوطه.

این سکه بهتون کمک می‌کنه که به خاطر بیاورید!
به چه دردی می‌خوره، فراموشش کنید!

قلبم بهم می‌گفت اما من گوش نکردم...
در خدمتم... آقا...

در همین زمان، در منطقه مرفه شهر... سایکس الیور را می‌برد تا وسایل خانه ای را سرقت کند...

الیور می‌دود تا در را باز کند...

اوه!

... اما در به محکمی بسته شده... و ...

هان!

چه احمقیه!

تق!

ترق!

نه، رفتند اونطرف!
اونها اونجا هستند!

بدو وگرنه دوباره گیر می‌افتی!

دزدها را بگیرید!
بنگ!

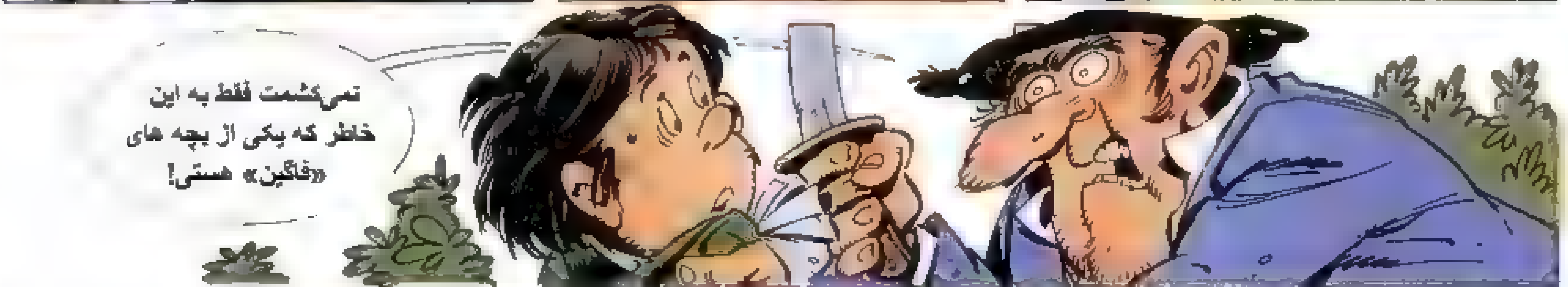
نمی‌کشمت فقط به این خاطر که یکی از بچه های «فاگین» هستی!

آقا، من می‌دانم الیور کجاست... و اینکه چرا تا پیش از غروب به اینجا برنگشت...

در همین زمان...
آقا, یک خانم ساعت‌هاست منتظر شماست!
?

باید دعا کنیم که هیچ اتفاقی برایش نیافتاده باشه. من هرگز خودم را نمی بخشم!
باشه میام اونجا!

هنگام نیمه شب در این آدرس خواهد بود!
تنها بیایید!

اون کجاست؟
این خطای منه!

برای نجات جان برادرزاده ام، حاضرم جان خودم را هم بدهم!
آقا، این کار خطرناکه، نروید!

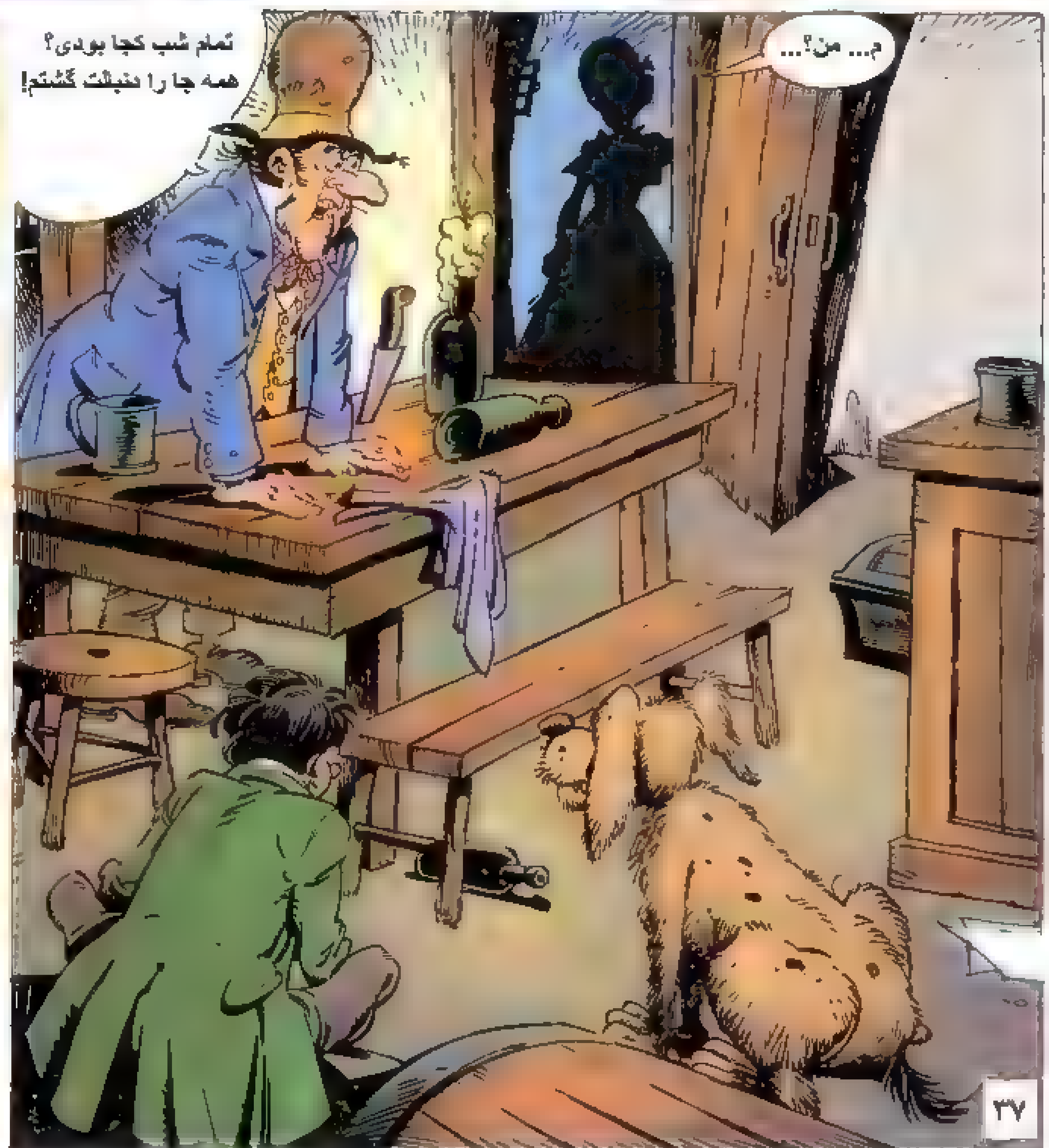
م... من؟...
تمام شب کجا بودی؟ همه جا را دنبالت گشتم!

قوی باش نانسی.

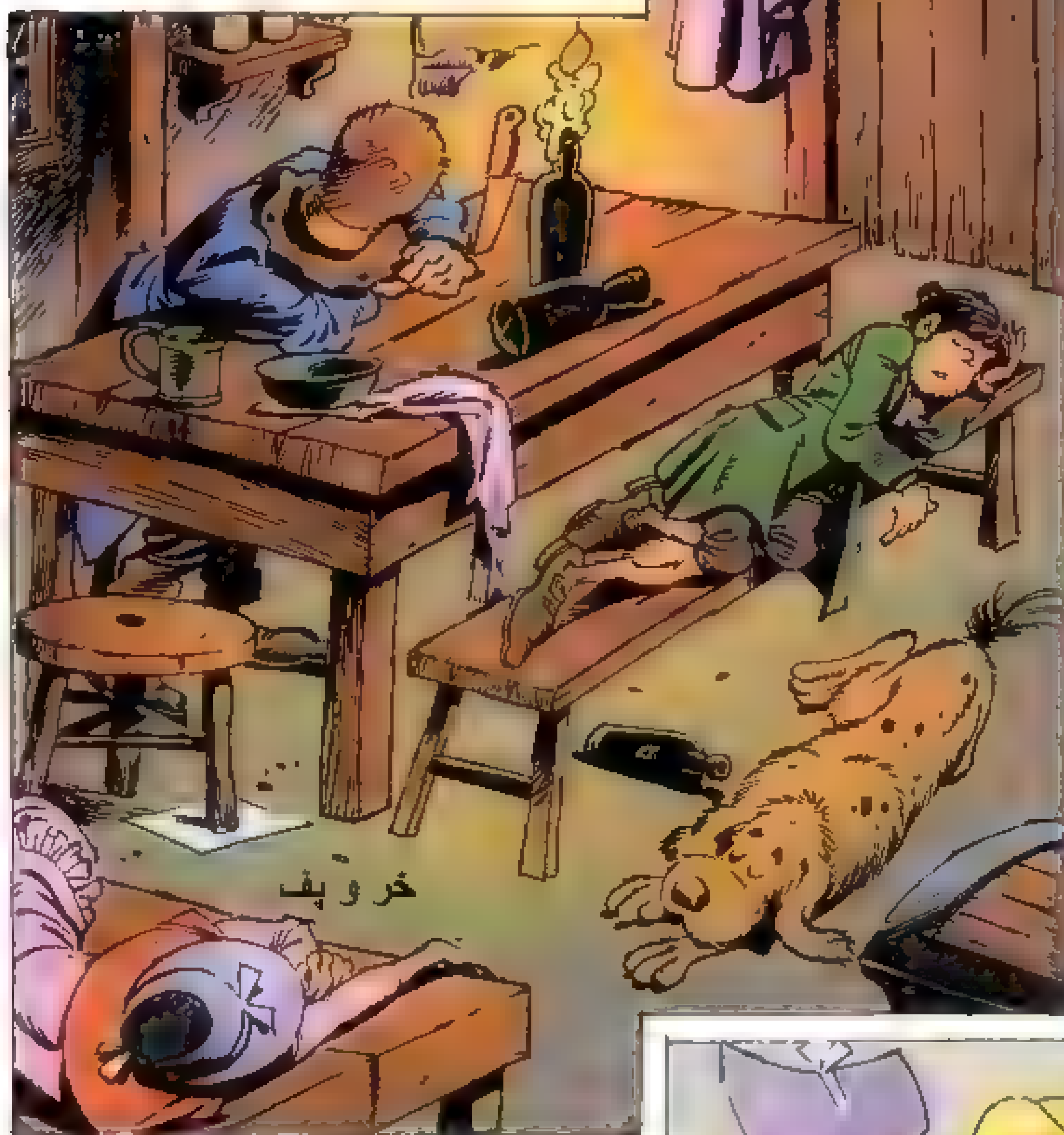
در طی روز بعد موجودات شب کار ما خوابیدند
بدون اینکه حس کنند پایان ماجرا نزدیک است...
خر و پف

غروب روز بعد...
واقعا تو یک همچین
دردسری افتاده بودید!

همینطور که شما صحبت
می‌کنید من می‌خوام یک
مقدار با الیور تنها باشم!

این دختره خیلی احساس آزادی می‌کنه!
منظورت چیه؟

شب گذشته به خانه آقای براون‌لو رفته!

چی!؟
اون کجا رفت؟
؟

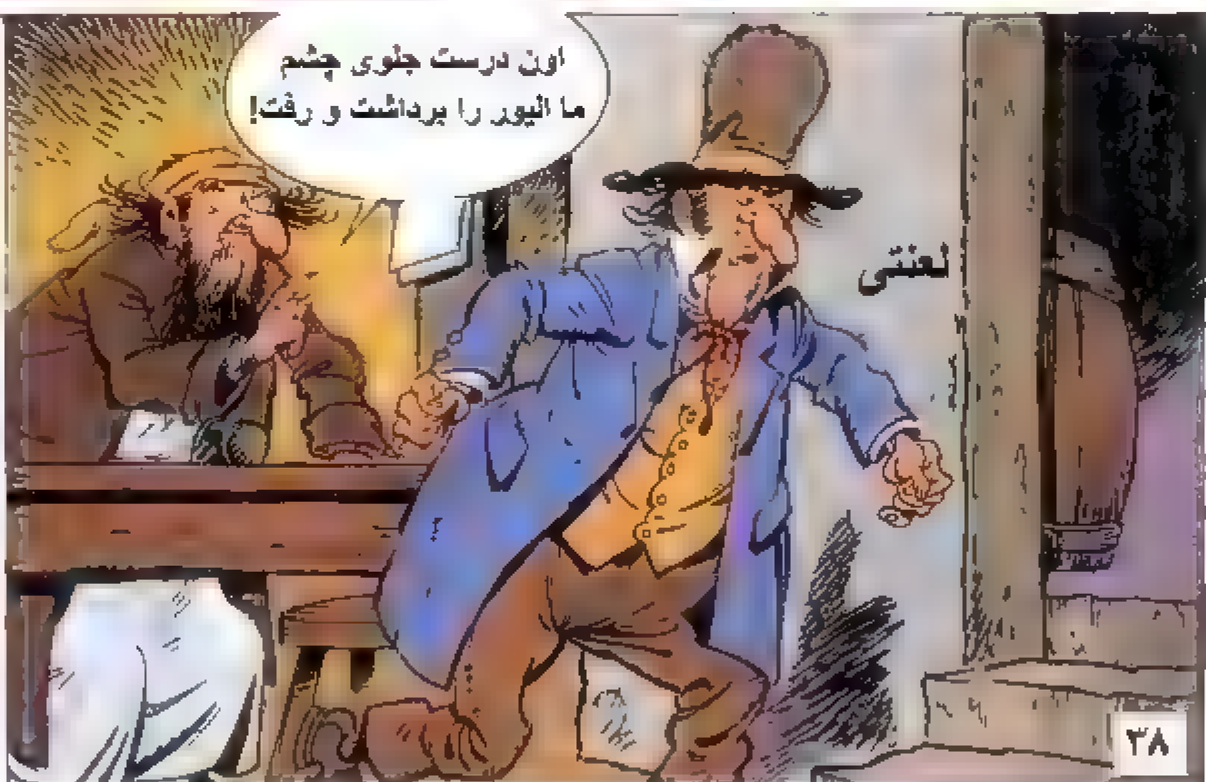
اون درست جلوی چشم
ما الیور را برداشت و رفت!
لعنتی

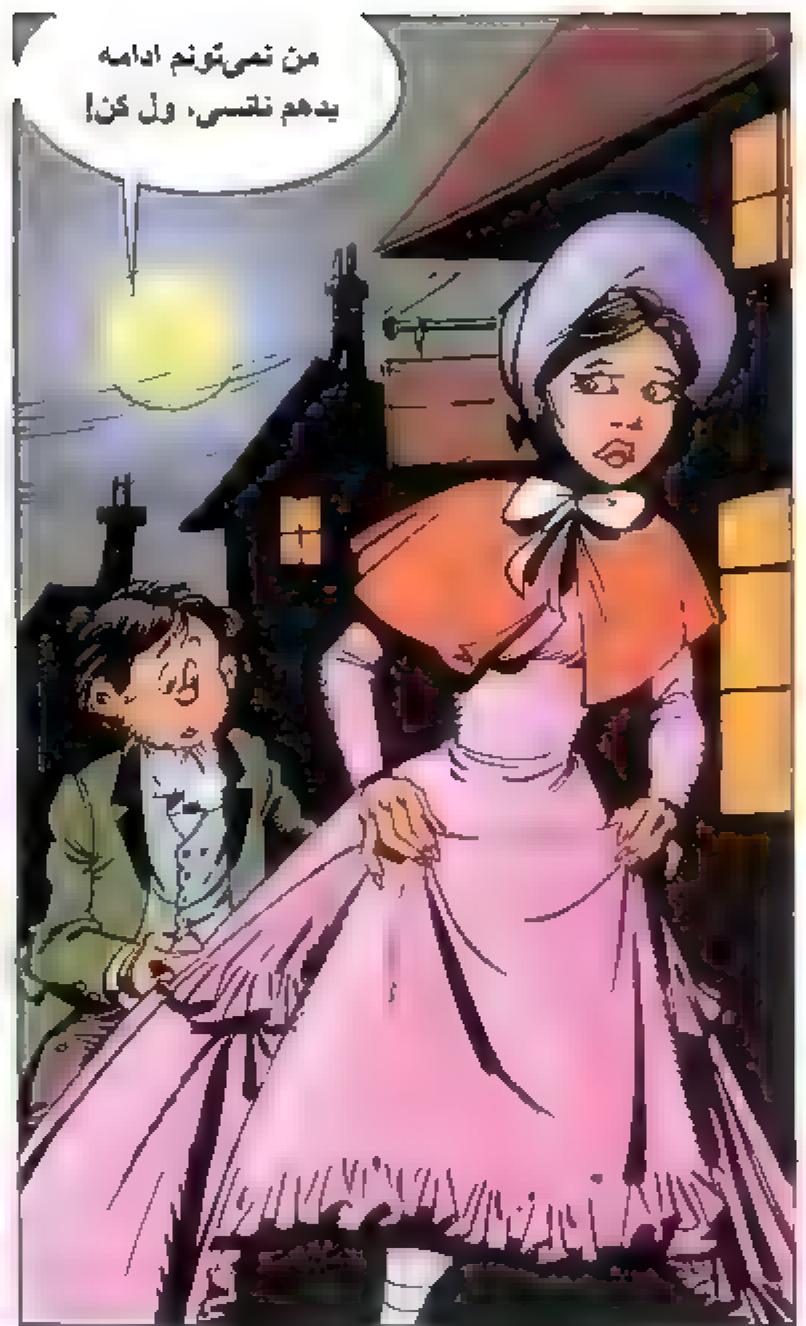
من نمی‌تونم ادامه بدهم نتسی، ول کن!

اگر پیداشون بکنم، می‌کشمشون!!

بهم اعتماد کن، حتی اگر من لیاقتش را ندارم!
ما داریم کجا می‌رویم؟

(صدای یک ساعت بزرگ)
دانگ دانگ
تو می‌تونی!

دانگ
اون اومده، ما نجات پیدا کردیم!
دانگ

ما رسیدیم!
دانگ
دانگ

اشتباه کردی!
تق!

خدا من!
آااه!

صداها از اونطرفه!
صدای فریاد می‌شنوم!
یک نفر کشته شده!

ساکت باش، وگرنه خفه ات می‌کنم!

نگاه کنید!
دختر بیچاره، او را به سختی زده‌اند!

اون باید همین اطراف باشه!
سگ بیل سایکس اونجاست!

سگ را تعقیب کنیم!
اون ما را به صاحبش می‌رسونه!

هاپ!

فقط یک پناهگاه باقی مانده!

او روی پشت بام‌هاست!

لعنتی!

پل را بده پایین، شیطان صفت!

هرگز!

این جمعیت از کجا می‌آیند؟
پل را بلند می‌کنم که کسی وارد نشود!

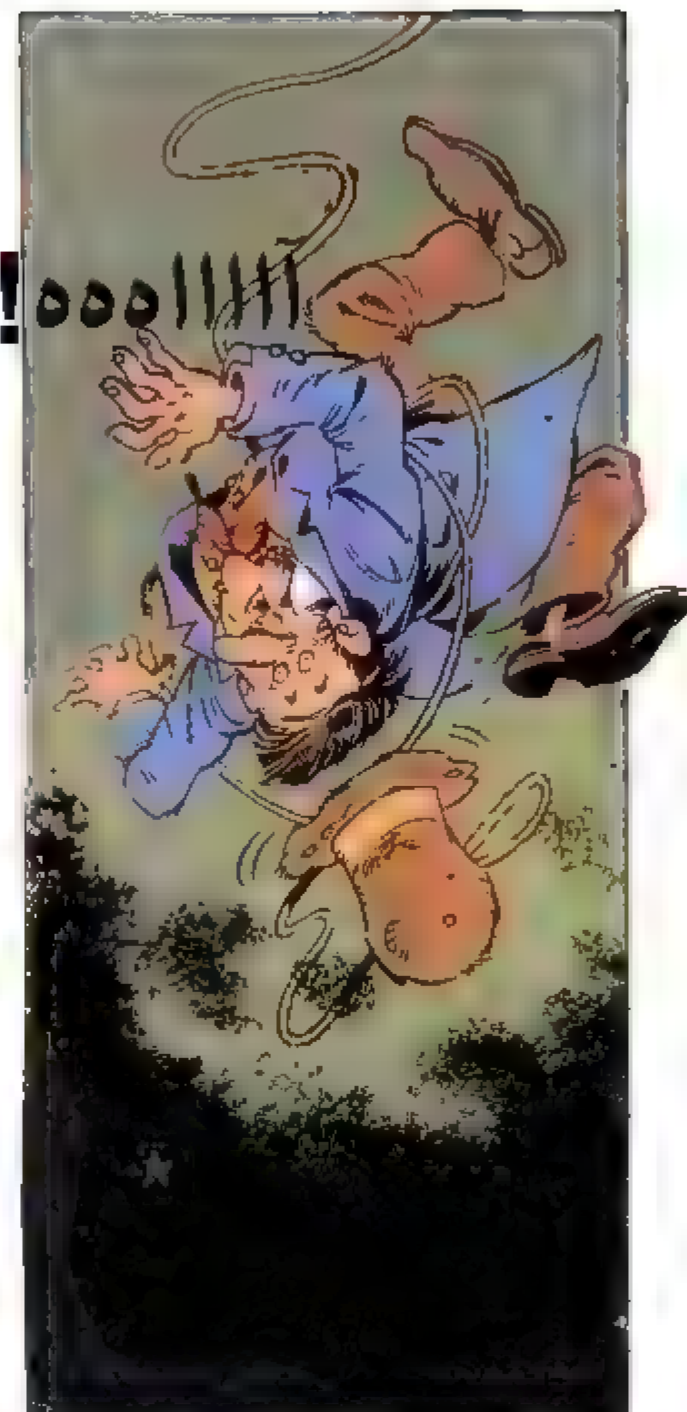

سایکس، سایکس فراری،
ترتیب اعدام خودش را داد...

و دیگر هرگز کسی در مورد آنها نشنید...

اونجا خانه خودت است، «الیور براون‌لو»!...

... و دیگر هیچ کس هرگز از نام فامیل «تویست» استفاده نکرد. اسمی که نماد دوره ی کودکی سرخورده و غمنک او بود!...

پایان.

داستان‌های مصور دیگر از همین مترجم – رایگان

رابین هود

پینوکیو

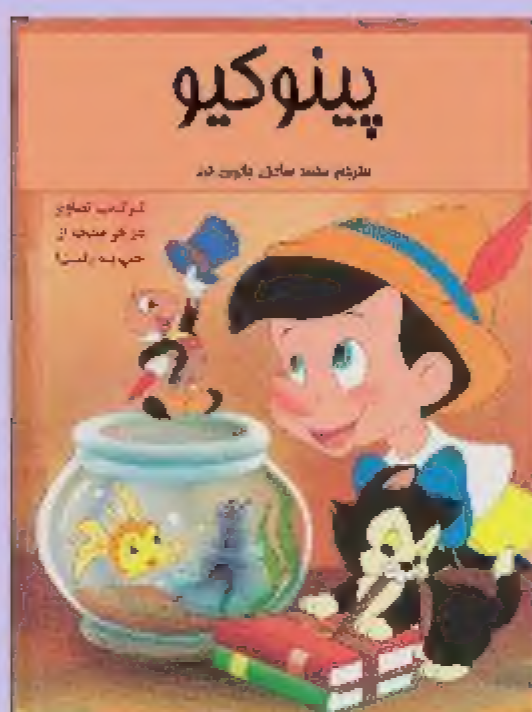

مجموعه چهار قسمتی - ابیگیل و مرد برفی

ابیگیل
و مرد برفی